



«صادق ممقلى»  
شلوك هلمس ایران  
**داروغه اصفهان**

به قلم: کاظم مستعان السلطان  
«هوشی دریان»

ویرایش: مهدی گنجوی  
مهرنماز منصوری



انتشارات مانيا هنر

۶

# صادق ممقلی، شرلوک هلمس ایران یا داروغه اصفهان

به قلمِ

کاظم مستعان السلطان «هوشی دریان»  
ویرایش: مهدی گنجوی و مهرناز منصوری

سرمان فارسی-

چاپ اول - ۱۳۹۶

سرشناسه:	مستعنان‌السلطان، کاظم
عنوان و نام پدیدآور:	صادق ممقلی، شرلوک هلمس ایران یا داروغه
اسفهان / به قلم کاظم مستعنان‌السلطان هوشی دریان* ویرایش مهدی گنجوی	و مهرناز منصوری
مشخصات نشر:	کرمان: مانیا هنر، ۱۳۹۶
مشخصات ظاهری:	۱۶۴ ص.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۹۸۰۴۳-۰-۳
و ضمیمه فهرست نویسی:	فیبا
یادداشت:	کتاب حاضر قبل از این عنوان «داروغه اصفهان» به چاپ رسیده است.
عنوان دیگر:	داروغه اصفهان
موضوع:	دانسته‌های فارسی — قرن ۱۴
موضوع:	Persian fiction — 20th century
شناخته‌فزوده:	گنجوی، مهدی، ۱۳۶۴ — ویراستار
شناخته‌فزوده:	منصوری، مهرنار، ۱۳۶۴ — ویراستار
رد پندتی کنگره:	۱۳۹۶ ۲۵ رس ۱۵۵ PIRAY11
شماره کتابخانسی ملی:	۴۹۱۴۷۷۸

## صادق ممقلی، شرلوک هلمس ایران یا داروغه اصفهان

نویسنده: کاظم مستعنان‌السلطان «هوشی دریان»\*

ویرایش: مهدی گنجوی و مهرناز منصوری

ناشر: مانیا هنر

مدیر هنری: خالق گرجی

طراح جلد: فاطمه پاشا

صفحه آرا: محمد قائمی

نوبت چاپ: اول — ۱۳۹۶

تیروآ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

نشانی دفتر انتشارات:

تهران، خیلیان سهپوری جنوبی، نبش حسامزاده حجازی، بلاک ۱۵

طبیقه سوم، واحد ۱۵

تلفن: ۷۷۵۲۶۵۹۱

Email: Honarmania@gmail.com

Telegram: t.me/maniahonar

Instagram: instagram.com/maniahonarpub

## فهرست

در جست وجوی میرزا کاظم خان مستعanالسلطان.....	۷
صادق ممقلى، شرلوک هلمس ایران یا داروغه اصفهان.....	۱۵
فصل اول / پسر قایق سوار.....	۱۷
فصل دوم / زیرزمین های قلعه تبرک.....	۳۳
فصل سوم / تله بی خطر.....	۴۹
فصل چهارم / سه نفر تاجر.....	۶۵
فصل پنجم / نیمشکر هلی.....	۸۷
فصل ششم / پیرمرد نابینا.....	۱۰۵
فصل هفتم / عطر به اصفهان.....	۱۲۱
فصل هشتم / گل به جای خاک.....	۱۳۱
فصل نهم / خاتمه.....	۱۵۷

## در جست‌وجوی میرزا کاظم خان مستعان‌السلطان

در باره میرزا کاظم خان مستعان‌السلطان (هوشی دریان) متاسفانه هیچ اطلاعاتی در دسترس نیست. حسن‌میر عابدینی در کتاب خود «سیر تحول ادبیات داستانی و نمایشی (از آغاز تا ۱۳۲۰)» اشاره می‌کند که اطلاعات زندگی نامه‌ای از این نویسنده نیافته و در ادامه اظهار می‌کند که یعقوب آژند به اشتباہ کاظم مستعان‌السلطان را با حسینقلی مستعan، روزنامه نگار و پاورقی نویس مشهور ادبی یکی گرفته و اثر حاضر، یعنی «صادق ممقلی، شرلوک هلمز ایران یا داروغه اصفهان» را جزو آثار حسینقلی مستعان دسته‌بندی کرده است (رجوع کنید به مقاله آژند به عنوان «پا به پای پاورقی نویسان ایران: مستعan، حسینقلی (مستعان‌السلطان بن غلام‌حسین مستعان هوشی دریان)». زندگی نامه‌هایی که گاه در این جا و آنجا از کاظم مستعان‌السلطان نوشته‌اند هم در پی همین اشتباہ رفته‌اند ولذا او را به غلط روزنامه‌نگاری پرکار معرفی کرده‌اند که بین سال‌های ۱۲۸۳ تا ۱۳۶۲ می‌زیسته. گویا تنها همین یک اثر از کاظم مستعان‌السلطان به جا مانده یا حداقل این تنها اثری است که از او، چه در تواریخ ادبی، کتاب‌خانه ملی و چه موتورهای جست‌وجوگر کتاب‌خانه‌های جهانی یافت می‌شود.

با اين حال، در آرشيو ملي ايران سندی به شماره ۲۹۸۷۸۴۷۱۶ وجود دارد که عنوان آن شکایت شخصی با نام کاظم مستعuanالسلطان در ۱۲۹۰ در خصوص اختلاف ملکی در محکمه ابتدایی حقوق تهران است. این سند ۱۰ برگ دارد و محتوای آن شکایت کاظم خان مستعuanالسلطان عليه شخصی به نام محمد جعفر خاصه خان سلمانی در خصوص اختلاف بر سر مالکیت یک دانگ و نیم ملک مشترک براساس یک قرارداد بیع شرطی بین مدعی عليه و فردی به نام مرأت علی است. در این شکوايیه مرأت علی برادر شاکی، یعنی برادر کاظم خان مستعuanالسلطان معروفی شده است.

سندهمی که به نام کاظم مستعuanالسلطان اشاره می کند باز در آرشيو ملي ايران و به شماره ۹۹۹/۲۷۵۷۲ نگهداري می شود. اين سند شامل ۷۸ برگ بوده که ده برگ آن نياز به مرمت دارند. در اين سند مستعuanالسلطان سرپرست املاک حسین قلی نظامالسلطنه مافی (۱۲۱۱- ۱۲۸۶ شمسی)، از نخست وزیران ايران در زمان محمد علی شاه قاجار، معرفی شده و سنده مذکور مربوط به صورت عواید املاک متعلق به نظامالسلطنه مافی در زنجان در سال های ۱۲۷۶ تا ۱۲۷۹ و ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۶ است.

[۸]

غیر از اين دو سنده اداری - حقوقی تاکنون سند یا مدرک ديگري که اشاره به فردی با اين عنوان داشته باشد نياfتهام. آيا اين کاظم مستعuanالسلطان نويسنده كتاب حاضر همان سرپرست املاک حسین قلی نظامالسلطنه مافی و برادر فردی به نام مرأت علی است؟ به اين اعتبار باید سالها بعد یعنی قریب بیست سال پس از سرپرستی املاک فوق اثر خود را برای اولین بار منتشر کرده باشد. مساله تاریخ گذاری بر چاپ دومی که از كتاب حاضر در دسترس است، که در ادامه خواهد آمد، نیز تردیدهای خود را به این فرضیه

می‌اندازد. خود داستان هم از این نظر چندان نمی‌تواند کمک کند. تنها در یک زیرنویس در اوخر داستان مستغان‌السلطان مدعی شده است که خود وی، یعنی نویسنده، در طفویلیت در سفری به اصفهان دزدی ماهر به نام علی محمد خرداد، که ذکر برخی اعمالش در کتاب آمده است، را دیده و حرف‌های او را دریاره برخی از اعمالش از خود او شنیده است.

[۹]

ویرایش حاضر مبتنی بر دو چاپ موجود از کتاب «صادق ممقلی، داروغه اصفهان» است. چاپ اول در شهریور سال ۱۳۰۴ و به اهتمام محمد رمضانی صاحب «کتابخانه شرق» در تهران به قیمت ۴ قران و در ۱۶۰ صفحه به طبع رسیده. اما چاپ دوم که به وضوح از حیث حروف چینی، پاراگراف‌بندی و در موارد متعددی در نثر پروردگرتر از نسخه منتشر شده در سال ۱۳۰۴ است، توسط «بنگاه انتشاراتی فهم» به عنوان «نشریه دوازدهم» این بنگاه به بهای بیست ریال در ۱۰۲ صفحه منتشر شده. اما متأسفانه این چاپ اخیر فاقد تاریخ انتشار است و در فهرست‌بندی‌های آن نیز در کتابخانه ملی اشاره به سال انتشارش نشده است. این چاپ فقط دو تصویر دارد که به صورت گراور طبع شده‌اند و اولی مجلس داروغه اصفهان را نشان می‌دهد و دومی کتاب دیگری منتشر شده توسط همین بنگاه به نام «شاه آزادبخت و چهار درویش» را تبلیغ می‌کند. از آن‌جا که خبر انتشار کتاب «شاه آزادبخت و چهار درویش» در این کتاب آمده است اطلاع دقیق از زمان انتشار این اثر می‌تواند ما را در تاریخ‌گذاری بر این چاپ کمک کند. می‌دانیم که «شاه آزادبخت و چهار درویش» به عنوان نشریه دهم «بنگاه مطبوعاتی فهم» در ۲۰۰ صفحه منتشر شده بود و نویسنده آن شخصی به نام «پدر فهم» بوده است. گرچه خود کتاب «شاه آزادبخت و چهار درویش» نیز فاقد تاریخ انتشار است اما

در انتهای آن در تبلیغ نشریه نهم این بنگاه به نام «ملک جمشید و طلسما آصف و حمام بلور» به قلم «نقیب» و تصحیح «پدر فهم»، بر می خوریم که به اردیبهشت ۱۳۲۷ به عنوان سال انتشار اشاره می کند. در نتیجه کتاب «داروغه اصفهان» که نشریه دوازدهم این بنگاه بوده به احتمال فراوان در تاریخی پس از اردیبهشت ۱۳۲۷، یعنی بیش از دو دهه بعد از چاپ اول منتشر شده است. جالب است بدانیم که «بنگاه مطبوعاتی فهم» غیر از این کتاب‌ها ۸ شماره نیز، از نشریه شماره ۱ تا ۸ به ماجراهای آرسن لوپن با ترجمه پدر فهم پرداخته است. از این نظر این بنگاه را باید به عنوان یکی از حامیان ممتاز ادبیات پلیسی و ماجراهای هُر آن دهه ایران اعتبار بخشید.

کاظم مستعuan السلطان در پایان چاپ اول کتاب خود، یعنی ۱۳۰۴، در [۱۰] پاراگرافی که بعد از پاراگراف خاتمه داستان آمده است می نویسد: «خوانندگان محترم که عبارات این کتاب را فصیح و جملات آن را به هم مربوط نمی بینند بایستی عذر نویسنده را بپذیرند و گرفتاری‌های زیاد که باعث آن است به نظر آورده خود آن را اصلاح فرمایند». این جمله در چاپ «بنگاه فهم» وجود ندارد و احتمالاً نشان‌دهنده این است که این بار نویسنده با فراغتی که داشته و ویرایشی که بر اثر انجام داده است نیازی به چنان عذرخواهی ندیده است. اما اینکه کی کاظم مستعuan السلطان دست به ویرایش اثر خود زده است را نمی دانیم. با خواندن این متن خوانندگان عزیز تایید خواهند کرد که با نویسنده‌ای آشنا به نثر، فرم و راثر مواجهند که همزمان توشه از ادبیات معاصر پلیسی جهانی و ادبیات کلاسیک و قاجاری برده است. نویسنده‌یی توانا که متاسفانه تنها یک اثر از او باقی مانده و این پرسش را در ذهن ایجاد می کند که چرا بیشتر ننوشته است و چگونه و چرا چنین رمان شاخص و قدرتمندی

تنها اثر به جا مانده او است.

[ ۱۱ ]

شاید جالب باشد بدانیم که شرلوک هلمز در واقعیت داستانی خود از ایران گذر کرده بود. ماجرا از این قرار است که در پایان داستان «آخرین مشکل» که در سال ۱۸۹۱ می‌گذرد شرلوک هلمز مجبور به جدال فیزیکی با پروفسور جیمز موریارتبی، مغز متفکر جرم و دشمن معروف خود، در کنار آبشار رایخنباخ در سوئیس می‌شود و داستان به گونه‌ای به پایان می‌رسد که گویی هر دو افراد در این جدال از آبشار به پایین پرت شده‌اند. آرتور کانن دویل، خالق شرلوک هلمز، با نوشتن این داستان در ۱۸۹۳ می‌خواست شرلوک هلمز را با این مرگ به پایان ببرد، اما اصرار مخاطبان او را پس از ۸ سال مجبور کرد تا دوباره این کارآگاه را زنده کند و بعد از نوشتن «درنده باسکرویل» که حوادثش به قبل از پرتاب شدن از آبشار بر می‌گشت، با نوشتن «ماجرای خانه خالی» در ۱۹۰۳ شرلوک هلمز را دوباره زنده کرد. در داستان «ماجرای خانه خالی» که در واقعیت داستانی در ۱۸۹۴ یعنی سه سال بعد از داستان «آخرین مشکل» می‌گذرد، هلمز دوباره ظاهر شده و به یار خود واتسن تعریف می‌کند که پس از انداختن موریارتبی به درون آبشار، خود را برای سه سال از ترس ایادی او پنهان کرده بود. در ادامه هلمز تعریف می‌کند که در این سه سال چون حضور خود را در انگلستان توان با خطر می‌دیده، نام مستعار سیگرسن را اتخاذ کرده و به عنوان یک کاشف نروژی دو سال را در تبت به سیر و سفر گذرانده و بعد از ایران به قصد مکه نیز عبور کرده است. بعد دیدار کوتاهی از خارطوم داشته و بعد چند ماه در جنوب فرانسه بوده است و از آنجا به لندن بازگشته. با این توصیفات شرلوک هلمز در واقعیت داستانی باید در حوالی سال‌های ۱۸۹۴ یا ۱۸۹۳ (مصادف با ۱۲۷۲ یا ۱۲۷۳)

شمسی) از ایران عبور کرده باشد، زمانی که یک دهه از مرگ «صادق ممقلى» در واقعیت داستانی گذشته بوده است.

اطلاعات ما درباره «صادق ممقلى» یعنی مخلوق کاظم مستعان السلطان و این اولین کارآگاه مدرن ادبیات فارسی بیشتر از خود نویسنده است. مطابق مندرجات خود داستان صادق ممقلى تا حدود سال ۱۳۰۱ هجری (۱۲۶۲ شمسی) در قید حیات بوده است و اواخر دوره کاریش به عنوان داروغه مصادف با حکمرانی سی و چهار ساله سلطان مسعود میرزا ملقب به ظل السلطان (۱۲۲۸- ۱۲۹۷ شمسی) بر این شهر بوده است. در خود داستان ویژگی های متعددی از شخصیت، هاجراها، و روش های کاری این داروغه که با روش های علمی و شناخت عمیق لایه های اجتماعی و ظلم و جور زمانه خود در جست وجوی کشف ماجراهاست آورده شده. صادق ممقلى نیز از تعلقات خانوادگی به دور است. او به جزیيات ظاهر بسیار با دقت نگاه می کند و در ردگیری، تغییر چهره و صدا استاد است (برای یک بررسی مقایسه های اجمالی بین شخصیت صادق ممقلى و شرلوک هلمز رجوع کنید به زهرا اسماعیلی، «پلیس لندن، ترجمه عبدالحسین میرزا بن المغفور موید الدوّله القاجار»).

[ ۱۲ ]

غیر از موارد فوق، بافت اجتماعی سیاسی که در آن این داروغه به جست وجوی معماها بر می خیزد و جایگاه خود او در روابط قدرت بسیار متفاوت از شرلوک هلمز، یعنی کارآگاهی است که نامش در عنوان کتاب آمده است. صادق ممقلى مسئول جست وجوی جرم در بافتی است که از یک سو حکام اصفهان و از سوی دیگر فراشی ها در فکر باج گیری از مردم هستند. او باید عدالت را به شهربازی پیاورد که به طور ساختاری عدالت در آن نفی شده و تنها دلیلی که حکمرانان حاضر به تحمل فردی چون او به

عنوان داروغه هستند ترس از آن است که در غیاب او آنقدر جرم و دزدی در شهر زیاد شود که اولیای کشور قصد تعویض آن‌ها را کنند. این ساختارهای متفاوت اجتماعی قدرت عملکرد متفاوت و کاملاً متمایز این دو جرم پژوه را منجر شده است.

«صادق ممقلى، داروغه اصفهان یا شرلوک هلمس ایران» در عین حال به عنوان یک رمان محصول یک طراحی زبردستانه در عرصه فرم روایی است. در این زمینه این اثر را کمتر می‌توان با داستان‌های شرلوک هلمز، که عمده داستان‌های کوتاه و سرراست بوده‌اند مقایسه کرد. حرکت هزار و یک شبی روایت، چرخش راوی، ریتم خوب و متکثر، تعلیق مناسب و هوشمند دانستن مخاطب از برجستگی‌های این کتاب و ساخت و بافت داستانی این اثر هستند که آن را در کنار آثار متفاوت و قابل توجه ادبیات پلیسی جهانی قرار می‌دهد.

[۱۳]

در ویرایش حاضر، نسخه «بنگاه انتشاراتی فهم» به عنوان نسخه مبنای نسخه شماره ۱، استفاده شده است. در زیرنویس‌ها به نسخه سال ۱۳۰۴<sup>۴</sup>، یعنی چاپ اول، با شماره ۲ اشاره شده است. گرچه برخی موارد عمدۀ تفاوت بین دو چاپ در زیرنویس ضبط شده‌اند اما تمامی تفاوت‌های بین دو نسخه، که به دلیل ویرایش مجددی که مشخص است مستuan السلطان انجام داده زیاد هستند، تک‌تک ضبط نشده‌اند و ضبط چاپ متأخر به عنوان مبنای این ویرایش قرار گرفته است. در ویرایش حاضر از [ ] برای افزودن کلمه یا کلماتی به متن اصلی، و از <> برای نشان دادن لغت کم‌خوان یا ناخوانا استفاده شده است. هر کجا که کلمه‌ای نسبت به نسخه‌های مرجع تغییر یافته یا حذف شده است در پانویس این تغییر مشخص شده. ایرادات املایی و

[صادق ممقلى، شرلوک هلمز ایران یا داروغه اصفهان]

حروف‌چینی بدون اشاره در پانویس تصحیح شده‌اند. متن هر دو چاپ قادر علائم نگارشی بوده که در ویرایش حاضر این علائم بدون اشاره در پانویس به متن افزوده شده است. پاراگراف‌بندی نویسنده حفظ شده است. تلاش ما بر این بوده که در عین رعایت حداقل تغییر در متن اصلی، متنی وفادار، بالوده و خواندنی در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

مهری گنجوی، جولای ۲۰۱۷، تورنتو

[۱۴]

صادق ممقلی، شرلوک هلمس ایران  
یا داروغه اصفهان

کاظم مستعan السَّلْطَان «هوشی دریان»



فصل اول

پسر قایق سوار

۶

در یکی از روزهای اوایل فصل بهار که رودخانه زاینده‌رود اصفهان طغیان نموده بود، در عمارت آینه‌خانه که در طرف غربی زاینده‌رود واقع بود نزدیک پله‌های مرمر دو نفر قدم می‌زدند و نوکر سیاهی چند قدم دورتر از آن‌ها راه می‌رفت.

[۱۹]

یکی از آن‌ها که شخصی بود بلندقد و خوش صورت ریش سیاه مختص‌سری داشت و کلاهی از پوست بخارا به سر و جبهی فراخی از بهترین آغاری اعلیٰ دربرداشت، رو به نوکر سیاه نموده گفت: «سعید برو در روی پله‌های مقابل بنشین که از خستگی بیرون آیی. هر وقت لازم شود ترا صدا خواهم زد. اگر بچه‌ها آمدند بگو بروند مقبره‌های تحت فولاد را هم به دقت باز ملاحظه کنند ببینند آثاری به دست می‌آید یانه، و زودتر همین جای بیایند». بعد به رفیق خود گفت: «ما هم این جا نشسته، چون خلوت است قدری صحبت کنیم».

پس هر دو در پای یکی از مجسمه‌های شیر که از مرمر ساخته شده بود نشستند و شروع به صحبت نمودند. اولی گفت: «اگر امروز هم نتوانم قدری درد دل خود را بگویم می‌ترسم قلبم بترکد و علت اینکه سعید را عقب شما فرستاده، این مکان را انتخاب نمودم به همین جهت بود».

رفیقش که محمود نام داشت گفت: «ارباب مگر هنوز هیچ آثاری از آنها به دست نیاورده‌اید؟»

ارباب گفت: «علاوه بر اینکه آثاری از سوابق به دست نیامده، دیشب گذشته هم دختر یک نفر از محترمین بهبهان غفلتاً و ناگهان بدون سروصدا مفقود شده و معلوم نیست که او را بیوده‌اند یا خودش خود را پنهان نموده. شما البته می‌دانید که من همیشه در مقابل واقعیت این شهر با اختیاراتی که دارم سند می‌سپارم که برای هر سرقتنی که واقع شود بعد از ۴۰ روز یا عین یا مقابل قیمت آن خسارت صاحب مال را از خود بپردازم و بعد اگر پیدا شود برای خود بفردازم و در این مدت من سه فقره از مال خود عوض داده‌ام، ولی آدم‌های مفقود شده را که دیگر نمی‌توانم عوض بدهم. چه باید جواب داد؟»

محمود پرسید: «واقعه دروازه طوقچی چه بوده؟»

ارباب گفت: «چون در آن محل دو شب بود ده نفر سوار آذربایجانی کشیک می‌دادند، پریشب مقارن نصف شب از داخل کوچه صدای زنی را می‌شنوند که به زبان ترکی استمداد کرده، می‌گویید: «مردی مرا گرفته است می‌خواهد ببرد به فریادم برسید». رئیس سوارها با دو نفر فوری پیاده حرکت کرده می‌روند، به قدر ده دقیقه صدای آن زن بریده می‌شود. سایرین گمان می‌کنند که رفایشان او را خلاص نموده‌اند. بعد یک مرتبه باز صدای زن بلند می‌شود که: «چرا راه را عوضی رفتید؟ به این طرف بیایید! ای خدا! ای داد! این مرد مرا می‌کشد یا باید تمکین از او نمایم». سوارها تصور می‌کنند رفای آنها به طرف دیگر عوضی رفته‌اند و اگر حرکت نکنند زن بیچاره‌ی گرفتار را خواهند برد. فوری سه نفر دیگر به طرف صدای آن زن می‌روند و چهار نفر برای قراولی آن محل و اسباب‌های خود می‌مانند. طولی نمی‌کشد که دو

نفر پیاده به آنها حمله می‌کنند. اول تفنگ‌های آنها را می‌ربایند و به سرِ هر یک چوبی می‌زنند که از پا می‌افتد. یک نفر از سوارها در تاریکی خود را به چاه می‌اندازد و آن سه نفر را با اسب و اسلحه سایرین برده‌اند. وقت صبح آن یک نفر از چاه بیرون آمد و امروز دو روز است از آن نه نفر خبری به دست نیامده و معلوم نیست آنها را چگونه دستگیر نمود و چه مقصودی داشته‌اند و آیا به کجاشان برده‌اند؟

محمود پرسید: «تاکنون چه اقدامی نموده‌اید؟

ارباب گفت: «تمام سوراخ‌های شهر را تفیش نموده‌ایم و هیچ اثری به دست نیامده و در این دو روزه اطراف قلعه تبرک و خرابه‌ها را آدم گذاشته‌ایم و تمام تخت فولاد و عمارت‌های بیرون شهر را هم دیده‌ایم. بدینختانه کوچکترین علامت هم به دست نیامده است.»

[۲۱]

محمود پرسید: «از رد چطور؟ شما که در این کار اعجاز می‌کردید.»

ارباب گفت: «بدینختی همینجا است که من ردپای هر کسی را، حتی در روی تخته‌سنگ‌های مسجد شاه پیدا می‌کرم و عقب ردپا <sup>با</sup> بالای سر حریف می‌رفتم. نمی‌دانم چه حکایتی است که در این چند فقره سرقت و آدم‌ربودن‌ها به هیچ وجه رد و آثاری باقی نگذاشته‌اند.»

محمود پرسید: «شما تصور می‌کنید آن سرقت‌ها و این آدم‌ربودن به هم مربوطند؟

ارباب گفت: «محققاً همه این واقعات از یک منبع است. در صورتی که تمام دزدهای این شهر و اطراف را من به خوبی می‌شناسم و قوهی آنها را می‌دانم تا چه اندازه‌ایست و بعلاوه آنها این قدرت‌ها را ندارند.»

محمود گفت: «تصور نمی‌کنید کار حسین حاجی شفیع باشد؟

اریاب گفت: «خیر! حسین حاجی شفیع از سریازی استعفا نموده، حالیه چون صاحب اموال و علاقه املاک پدر هم شده دیگر پیرامون این قبیل کارهای نمی‌گردد. به علاوه با من دوست شده و قول داده دزدی نکند و دستیار هم ندارد. با کمال عشق در ده مشغول زراعت و گله‌داریست و اخیرا هم عروسی نموده دارای عیال شده. این مرتبه کار کار او و امثال او نیست و حریف قوی است و تاکنون چنین گرفتاری برای من پیش نیامده است».

در بین صحبت یک مرتبه اریاب حرف خود را قطع نموده، با حالت تعجب به طرف رودخانه نگاه می‌کرد.

محمد فرجیست بینند چه چیز جلب توجه اریاب را نموده، دید در کرجی کوچکی یک نفر پسر خوش‌سیما نشسته و با کمال قوت آن را به طرف بالای رودخانه می‌راند.

[ ۲۲ ]

اریاب یک مرتبه از جا برخاسته، سعید را صدا زد و با دست به محمد اشاره نمود بیا و از پله‌های آئینه‌خانه پایین آمد، به سعید گفت: «این پسر مه‌طلعت به نظرم غریب می‌آید. زود ملتفت اطراف رودخانه باش که تا به پل ۳۳ پله نرسیده و پیاده نشده او را بشناسیم و بدانیم کجا پیاده خواهد شد و کیست». آن وقت هر سه به راه افتادند ولی هنوز به پای عمارت هفت دست نرسیده کرجی را خالی و گرفتار موج آب دیدند که آب آن را به طرف پایین می‌آورد و در ضمن یکی از موج‌ها آن را به کنار رود انداخته به گل نشست. اریاب و همراهانش هرچه به اطراف رودخانه نظر انداختند کسی را ندیدند. پس مدتی فکر کنان ساكت ایستادند، تا سعید سکوت را شکست و گفت: «اریاب! مشهدی عبدالله خاتم‌ساز به سراغ شمامی آید». مشهدی عبدالله شخصی بود چهل ساله بلندقد خوش صورت و خوش لباس و از دوستان اریاب.